

تسلی ناپذیر

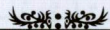


کازوئو ایشی گورو

ترجمہ سہیل سمی

انتشارات ققنوس

تہران، ۱۳۹۸



## فصل اول



راننده تاکسی وقتی فهمید هیچ کس، حتی متصدی پذیرش پشت میز هم منتظر نیست دلخور شد و در تالار خالی هتل کمی پرسه زد، شاید به این امید بود که پشت آن همه گل و گیاه یا مبل و راحتی، یکی از کارمندان هتل را پیدا کند. و عاقبت چمدان‌هایم را کنار در آسانسور پایین گذاشت، من و مین‌کنان عذرخواهی کرد و اجازه مرخصی خواست.

تالار نسبتاً جادار بود و حتی با آن چند میز قهوه‌خوری چیده شده در آن نیز شلوغ و درهم نمی‌نمود. اما سقف کوتاه و شکم داده تالار، حس تنگی فضا را القا می‌کرد. داخل تالار هم، به رغم هوای آفتابی بیرون، تیره و حزن‌انگیز بود. فقط نزدیک میز پذیرش شعاعی درخشان از نور خورشید بر دیوار افتاده و بخشی از قاب چوبی تیره و تار و قفسه مجله‌های آلمانی و فرانسوی و انگلیسی را روشن کرده بود. روی میز پذیرش زنگ نقره‌ای کوچکی دیدم. می‌خواستم به سمتش بروم و تکانش بدهم که پشت سرم دری باز شد و پهردی جوان و یونیفورم‌پوش بیرون آمد.



مرد با خستگی گفت: «عصر به خیر، آقا.» بعد به پشت میز رفت، به خاطر غیبتش من و مین‌کنان عذر خواست و کارهای معمول پذیرش را شروع کرد. رفتارش تا مدتی چندان رسمی و مؤدبانه نبود. ولی به محض این که اسمم را گفتم، دستپاچه شد و صاف ایستاد.

«آقای رایدر،<sup>۱</sup> خیلی متأسفم که شما رو به جا نیاوردم. آقای هافمن،<sup>۲</sup> مدیر هتل، خیلی دلشون می‌خواست شخصاً به شما خوش آمد بگن. متأسفانه مجبور شدن تو به جلسه مهم شرکت کنن.»

«هیچ اشکالی نداره. مشتاقانه منتظر ملاقات با ایشون هستم.»

شتاب‌زده برگه‌های ثبت را پر کرد. تمام مدت زمزمه‌کنان توضیح می‌داد که مدیر از غیابش در زمان ورود من بسیار ناراحت خواهد شد. دوبار اشاره کرد که مدیر به دلیل برنامه‌ریزی‌های «پنجشنبه شب» به شدت تحت فشار قرار گرفته است و به همین دلیل وقتش را بیش از همیشه در خارج از هتل می‌گذراند.

حال و نای پرس و جو در مورد ماهیت دقیق این «پنجشنبه شب» را نداشتم و فقط سر تکان دادم.

با لحنی شاد و شنگول گفت: «اوه، و کار آقای برودسکی<sup>۳</sup> هم امروز عالی بوده، واقعاً عالی. ایشون امروز صبح چهار ساعت بی‌وقفه به ارکستر تمرین دادن. و حالا تازه ببین چیه می‌گن! هنوز راضی نیستن، و خودشون سررشته کار رو به دست گرفتن.»

به انتهای تالار اشاره کرد. تازه متوجه شدم که جایی در گوشه و کنار ساختمان، کسی دارد پیانو می‌زند، نوایی که در هنگامه خفه و درهم ترافیک بیرون از هتل، طنینی گنگ و محو داشت. سرم را بلند کردم و با دقت بیش‌تری گوش دادم. کسی آهسته و بدون تمرکز، قطعه‌ای کوتاه از

موومان دوم ورتیکالیتی،<sup>۱</sup> اثر مولری،<sup>۲</sup> را دوباره و دوباره اجرا می‌کرد. متصدی پذیرش داشت می‌گفت: «البته اگر مدیر این‌جا بودن، ممکن بود آقای برودسکی رو هم برای آشنایی با شما بیارن. اما مطمئن نیستم...» خندید. «فکر کنم بهتره مزاحمشون نشم. متوجهین که، ممکنه عمیقاً تمرکز کرده باشن...»

«البته، البته. به وقت دیگه.»

«اگه مدیر این‌جا بودن...» صدایش به تدریج خاموش شد و دوباره خندید. بعد خم شد و با صدایی ضعیف گفت: «آقا می‌دونین بعضی از مهمونا این قدر گستاخ بودن که گلایه کردن؟ می‌گفتن چرا هر بار که آقای برودسکی به پیانو نیاز دارن ما اتاق پذیرایی رو می‌بندیم؟ عجب‌جا که بعضی‌ها چه طرز فکری دارن! همین دیروز دو نفر از مهمونا واقعاً به آقای هافمن گله کردن. مطمئن باشین که خیلی زود می‌شینن سر جاشون.»

«مطمئنم که همین‌طور می‌شه. گفتین برودسکی؟» کمی فکر کردم، اما چیزی یادم نیامد. متوجه شدم که متصدی گیج و مبهوت نگاهم می‌کند. فی‌الغور گفتم: «بله، بله، بنده منتظرم تا به وقتش با ایشون ملاقات کنم.»

«کاش مدیر این‌جا بودن، آقا.»

«لطفاً نگران نباشین، حالا اگه کار پذیرش تموم شده، مدیونتون می‌شم اگه...»

«بله، آقا. بعد از این سفر طولانی حتماً خیلی خسته‌این. اینم کلید اتاقتون. گوستاو<sup>۳</sup> اتاقتون رو به شما نشون می‌ده.»

برگشتم و دیدم باربری سالخورده در آن سوی تالار منتظر من است. مقابل آسانسوری با در باز ایستاده و سر درگریبان و غرق خویش به داخل آسانسور زل زده بود. به سمتش که رفتم، ناگهان به خودش آمد.

1. Verticality

2. Mullery

3. Gustav

1. Mr. Ryder

2. Mr. Hoffman

3. Brodsky